

● نثر دری افغانستان (جلد دوم)

(مقاله‌ها، نقدها، بررسیها و سفرنامه)

● به کوشش: علی رضوی غزنوی

● ۵۹۸ صفحه — ۱۳۸۰

● انتشارات بنیاد انتشارات جیهانی (پیشاور)

۲۶۲

سالها پیش، وقتی در روزنامه آیندگان قلم می‌زدم پاره‌ای روزنامه‌ها و نشریات افغانستان به دستم می‌رسید. نام آنها را پس از حدود سی سال به خاطر نمی‌آورم، اما از آن میان روزنامه یا هفته‌نامه «انیس» در خاطر من هست. چاپ بد، کاغذ بدتر، صفحه‌آرایی ابتدائی و حروف نازیبا از مشخصات آن بود و همین‌ها سبب می‌شد که مطالب آن هم به دل ننشیند. طبعاً از پس سی سال، هیچ داوری درباره آنها سنجیده نیست، اما تا آنجا که حافظه یاری می‌کند محتوای آنها هم چنگی به دل نمی‌زد. تنها به دلیل علاقه شخصی به کار هم زبانان آن سوری مرزها بود که مطالب آنها را که بیشتر خبرهای روز بود، می‌خواندم و می‌خواستم بدانم نثر فارسی در سرزمین برادر چگونه است و روزنامه‌نگاری در آن سامان بر چه سیاق پیش می‌رود.

پنهان نمی‌توانم کرد که همه امور روزنامه‌نگاری آن نشریات، به چشمم ابتدائی می‌آمد و فارسی آن هم فارسی امروزی نبود. فکر می‌کردم زبان فارسی آن اندازه که در بین ما ایرانیان پیشرفت کرده در بین مردم افغانستان پیشرفت نکرده و نویسندگان و روزنامه‌نگاران افغان باید سالها کار کنند تا به پایه و مایه ما برسند.

این ذهنیت در من ادامه داشت تا آنکه موسی شفیق، نخست وزیر افغانستان (دوره داوود خان؟) به تهران سفر کرد. شبی در روزنامه مشغول و برایش مطالب بودم که نطق موسی شفیق به دستم رسید. وقتی آن را خواندم، بیهقی پیش چشمم زنده شد. از زیبایی و فصاحت او تکان

خوردم و فکر کردم آن روزنامه‌ها که به دست من می‌رسد، به هیچ روی نشان دهنده نشر دری افغانستان نیست.

اما این حساسیت به روزنامه‌نگاری و نثر فارسی افغانستان در سالهای پس از انقلاب به هر دلیل فراموش ماند و دیگر فرصت نکردم کار نویسندگان و روزنامه‌نگاران افغان را دنبال کنم. اگر حساسیتی نسبت به آن همزبانان مانده بود، که البته مانده بود، صرف امور سیاسی می‌شد و اینکه روزگار چه بر سر آنان آورده است. این وضع ادامه داشت تا اواخر فروردین امسال که یک روز به دیدن آقای حسینخانی در انتشارات «آگه» رفتم. مطابق معمول کتاب‌های تازه چاپش را به من داد و از بین آنها کتاب کم حجمی را نشانم داد و گفت: این را بخوان، جالب است. به عنوانش نگاه کردم. نوشته بود: «در گریز گم می‌شویم» محمد آصف سلطان‌زاده. گفتم چشم و خداحافظی کردم.

عازم لندن بودم و چون مجموعه داستان سلطان‌زاده کتاب کم حجمی بود آن را در کیف دستی‌ام گذاشتم که در هواپیما بخوانم. هواپیما که اوج گرفت کتاب را برداشتم و شروع به خواندن کردم. نفهمیدم هواپیما کی به لندن رسید. آن چهار پنج ساعت مثل چشم به هم زدن بر من گذشت. نوشته محمد آصف سلطان‌زاده از تلخی چون زهر بود، از شیرینی چون شکر.

۲۶۳

موضوع داستان‌ها حال و روز مردم افغانستان بود در این ده بیست سال. سالهایی که همه کم و بیش سیاهی و تباهی آن را می‌شناسند. اما تا آن روز من عمق فاجعه را هرگز به آن صورتی که سلطان‌زاده عریان کرده بود، درک نکرده بودم. آن داستان‌ها خواننده را جگر خون می‌کرد. وحشتناک بود، هول‌انگیز بود، تکان دهنده بود. نمی‌توانستم باور کنم که آن وحشی‌گری‌ها، کنار گوشمان، در همین سرزمین همسایه و همزبان من اتفاق افتاده است. اما شرح آن خون‌جگری‌ها جایش اینجا نیست.

آنچه اینجا در باب آن کتاب لازم است گفته شود این است که وقتی هول داستان‌های سلطان‌زاده تا حدی فرو نشست، تازه متوجه نثر و زبان او شدم. یک زبان روان، رنگین و توانا. آن وقت بود که تصورات دوره آیندگان درباره نثر سرزمین همسایه بار دیگر به نظرم خام و نادرست آمد. در جست و جوی کتابی بودم که به کمک آن بتوانم با دقت بیشتری دگرگشت‌های نثر فارسی را در بین همزبانان آن سامان دنبال کنم. یک روز باقر معین که حساسیتش را نسبت به سرنوشت مردم آن سامان از افغانستان گرفته تا آن سوی آمودریا می‌شناختم، کتابی درباره نثر دری افغانستان به من داد که بخوانم و درباره آن چیزی بنویسم. آن کتاب «نثر دری افغانستان» گردآورده علی رضوی غزنوی بود. وقتی به تهران آمدم همان اتفاق عیناً تکرار شد این بار از سوی علی دهباشی.



● سبروس علی نژاد (عکس از امید صالحی فتر ۱۳۵)

علی رضوی غزنوی تحصیلکرده کابل، مشهد و تهران است. نخستین جلد اثر او دربارهٔ نثر دری افغانستان که نثر داستانی امروز را در بر داشت در سال ۱۳۵۷ از سوی بنیاد فرهنگ ایران در تهران چاپ شد و مقصود از آن معرفی ادبیات معاصر افغانستان به ایرانیان بود. اما کتاب حاضر که جلد دوم آن اثر به شمار می‌رود، در بردارندهٔ چهل و چند نمونه نثر غیر داستانی افغانستان است که سزاوار آن بود که به جای پیشاور یا آمریکا در تهران چاپ شود تا نثر پژوهشی و غیر داستانی افغانستان امروز را نیز به عنوان بخش زنده ادبی آن نزد ایرانیان مطرح کند.

جلد دوم «نثر دری افغانستان» نمونه‌هایی از نوشته‌های نویسندگان صد سال اخیر افغانستان را در خود گردآورده است، نمونه‌هایی که بی‌تردید با بهترین نمونه‌های نثر صد سال اخیر ایران پهلو می‌زند و نشان دهنده آن است که نثر فارسی در افغانستان چه پیشرفت‌های چشمگیر و شایان توجه داشته است.

ایرانیان غالباً چنین گمان می‌برند که نثر و شعر فارسی در جغرافیای ایران خیلی بیش از جغرافیای افغانستان و دیگر نقاط رشد کرده و مرکب زبان فارسی در کشور ما رام‌تر، رهوارتر، نرم‌تر، خوش‌آهنگ‌تر، خوش‌لگام‌تر و خوش‌ترکیب‌تر از دیگر نقاط فارسی زبان است، اما کتاب نثر دری افغانستان نشان می‌دهد که این دو کشور بسان ظروف مرتبط – چنان پیوندی دارند که اگر هم تا چند ده سال پیش بر فرض زبان فارسی در ایران رهوارتر بوده، اکنون زبان فارسی در

افغانستان پا به پای آن پیش می‌رود. چنانچه در همین کتاب، نثر محمد سرور مولایی که از سالهای جوانی مقیم ایران شده و درس خوانده ایران است و زبانش به زبان ایرانیان نزدیک است از نثر دیگری که شاید هرگز ایران را ندیده باشند قابل تشخیص نیست. وقتی نمونه‌های نثر صد سال اخیر افغانستان را می‌خوانیم هر چه بیشتر می‌آئیم و به «امروز» نزدیک‌تر می‌شویم و با جوانانی برخورد می‌کنیم که آمدگان دهه سی و چهل‌اند، هم سطح شدن زبان دو کشور بیشتر احساس می‌شود. کلمات به کار گرفته شده، ساخت جمله‌ها و روالی که فکر بر ذهن جاری شده و همانگونه به نگارش درآمده و حتا نوع تفکر به هم نزدیک است، چنانکه اگر ندانیم سید ابوطالب مظفری و پرخاش احمدی که هر دو متولد ۱۳۴۴ خورشیدی هستند، کجایی‌اند، براساس نثر گمان خواهیم برد که از مازندران، گیلان، خراسان یا یزد آمده‌اند.

نوشته سیدطیب جواد با عنوان «جمع پریشان» که در عنوان خود نیز به پریشانی فرهنگی و پراکندگی کنونی نویسندگان افغان اشاره دارد، درست مانند بهترین نوشته‌های همین امروز ایرانیان است و این همه نشان می‌دهد که فاصله‌ها هر روز کمتر و کمتر می‌شود، حتا می‌توان گفت فاصله‌ها برداشته می‌شود بی‌آنکه نثر تنوع خود را از دست بدهد و دچار یکسانی شود. بجز اینها، اهمیت کار گردآورنده کتاب بویژه در این نکته است که وی برای هر یک از نویسندگان و صاحب قلمان شرح حال مختصری آورده که از قضا به نوبت خود نشان دهنده پیوند ناگسستنی نویسندگان دو کشور است.

بسیاری از این صاحبان قلم در تهران و مشهد درس خوانده‌اند، زندگی کرده‌اند و در نوشته‌های خود از منابع روز فارسی مانند نشریات و مجلاتی چون بخارا بهره گرفته‌اند و می‌گیرند و یا در شعر از مشرب نیما و شاملو و دیگران سیراب شده‌اند. از همین رهگذر است که شعر نو در افغانستان بر همان مداری می‌گردد که شعر نو در ایران.

علاوه بر این، گذشته درخشان ادبیات مشترک دو کشور چنان بر هر دو گروه تأثیرگذار بوده که وقتی مثلاً نوشته پرخاش احمدی را درباره شعر «واصف باختری» می‌خوانیم، هنگامی که به نمونه‌هایی از آن می‌رسیم در می‌یابیم که آن «زبان سرخ شقایق» به نحو شگفت‌انگیزی متأثر از زبان مهدی اخوان ثالث است یا اینکه هر دو متأثر از سبک گرانسنگی در ادب فارسی هستند که نامش سبک خراسانی است. نمونه‌های آورده شده در کتاب مباحث تاریخی، فلسفی، ادبیات و سفرنامه را در بر می‌گیرد، اما غالباً گویای آن است که شعرا و نویسندگان کلاسیک مانند مولانا، بیهقی، بیدل، جامی و حافظ چه جای وسیعی نزد نویسندگان و خوانندگان افغان دارند.

در این زمینه نوشته محمد آصف فکرت زیر عنوان «لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولوی» حقیقتاً خواندنی و آموزنده است. البته جنگ و بی‌خانمانی که در سالهای اخیر بهانه بیشتری



برای نوشتن به دست می‌دهد، در اواخر کتاب جای موضوعات دیگر را می‌گیرد. گرد آورنده در مقدمه نیز اشاره دردمندانه‌ای به جمع پریشان دارد و می‌گوید یکی از هدفهایش در جمع‌آوری نوشته‌ها این بوده است که ثابت کند «که نویسندگان ما نیز تا هنوز هستند و با وقوف کامل به سنگها و صخره‌هایی که فرا راهشان قد می‌افرازند، بی‌وقفه می‌نویسند. مگر یک نویسنده، هویت خود را به وسیله نوشتن و آفریدن و خلق کردن تثبیت نمی‌کند؟ مگر آفرینش آثار بکر و بدیع تعهد اصلی و اولی یک نویسنده نیست؟ با نوشتن است که ما به خود و دیگران نشان می‌دهیم که میراث خواران فرهنگ دیرینه‌ایم: فرهنگ گرانبار و گرانسنگ فارسی دری. ما می‌نویسیم پس هستیم و تا که هستیم می‌نویسیم.»*



* با کمال تاسف علی رضوی غزنوی پس از انتشار کتاب روز... در آمریکا درگذشت.